

# حضور شیطان در معدۀ انسان

نگاهی به رمان «ملکوت» نوشته بهرام صادقی

امیر آریان



که حاصل آن ویرانی آگاهی طبیعی در یک مرحله و تولید آگاهی تازه در مرحله بعد است. بدین ترتیب، سیر روح در تاریخ محصولی ندارد جز شکست ابدی آگاهی. تلاش‌های روح برای رستگاری محکوم به شکست است، و این شکست‌های پی‌درپی آن قدر ادامه پیدا می‌کند تا روح به همان معرفت مطلق یا شکست مطلق برسد.<sup>۱</sup>

ظهور مدرنیته و گسترش زندگی شهری حلقه دیگری از این زنجیره طولانی شکست بود، شاید مهم‌ترین حلقه آن و بزرگ‌ترین شکست تاریخی انسان. آگاهی طبیعی انسان که غایت خود را در آرمان‌هایی متافیزیکی نظیر تفکر اسپینوزایی وحدت با طبیعت می‌دید توسط خودآگاهی نقد شد و انسان مستقر بر مرز سنت و مدرنیته، پس از ویران کردن حقایق متافیزیکی مسلط بر زندگی خود وارد مرحله تازه‌ای شد، مرحله‌ای که مهم‌ترین علامت آن مهاجرت از روستاها به شهر و رواج فرهنگ شهرنشینی بود. از این زاویه دید، ملکوت بهرام صادقی

«پس از آن که بخش آری‌گویی وظیفه من به پایان رسید [...] نوبت نه گویی فرا رسیده بود، باژگون کردن ارزش‌های تاکنونی ما، جنگ بزرگ این کار شامل جست و جویی آهسته در پس کسانی بود که با من مربوطند، آنانی که دست‌هاشان را برای ویران‌گری به من می‌دهند.»<sup>۲</sup>

هگل در کتاب «پدیدارشناسی روح» خود مراحل گوناگون تکامل روح و تحول آگاهی را شرح می‌دهد.

نهایت این تکامل از دید هگل معرفت مطلق است. در نهایت این سیر تاریخی منجر به خودآگاهی مطلق روح می‌شود، به جایی که روح بر نفس خود تسلط کامل می‌یابد و به تمام زوایای خویش آگاه می‌شود. اینجا، جایی است که وحدت سوژه و ابژه اتفاق می‌افتد. در طی این مسیر، دیالکتیکی درونی بین آگاهی طبیعی و خودآگاهی اتفاق می‌افتد

محصول چنین وضعیتی است، یا بهتر بگوییم استعاره‌ای است که وضعیت آن روز جامعه ایران را بیان می‌کرد، جامعه‌ای که مدرنیته‌ای بیمار، بدون واسازی زیرساخت‌های سنتی آن، خود را بر جامعه تحمیل می‌کرد و به تناقض‌های درونی آن دامن می‌زد. ملکوت، رمانی است که با شروع شب مدرنیته در ایران آغاز می‌شود، شخصیت‌های آن ناخواسته به شهر می‌روند و در سپیده‌دم، پس از نابودی شخصیت‌ها به پایان می‌رسد.

همه چیز از ساعت یازده شب چهارشنبه آن هفته آغاز شد، وقتی جن در آقای مودت حلول کرد و سه تن از دوستانش او را از باغ به شهر، از نماد طبیعت و پاکی و سکوت به نماد تکنولوژی و کثیفی و ازدحام بردند. کسانی که تا پیش از چهارشنبه آن هفته در موقعیت باغ بودند، با عزیمت به شهر به حوادثی دچار شدند که در نهایت به طرز فجیعی منجر به نابودی آن‌ها شد. این نابودی، سرنوشت انسان امروز است، انسانی که دوران روابط قومی - قبیله‌ای و زندگی در کنار حیوانات را فراموش کرده و عمر خود را تحت فشارهای روحی - روانی زندگی در شهرهای بزرگ سپری می‌کند.

تا پیش از حلول جن، ظاهراً هیچ یک از شخصیت‌های حاضر در باغ آقای مودت زندگی بدی نداشته‌اند: آقای مودت، مالکی است که وقت خود را به مطالعه می‌گذراند، مرد جوان منشی زندگی ساده‌ای دارد و عاشق زنی است، و پول مرد چاق از پارو بالا می‌رود.

در این میان تنها در مورد مرد ناشناس چیزی نمی‌دانیم و تا آخر رمان هم چیز زیادی نخواهیم دانست. فقط می‌دانیم که در آن جمع، تنها کسی است که دکتر حاتم را از قبل می‌شناسد.

در هر حال، هیچ نشانه‌ای از گذشته آقای مودت و دوستانش وجود ندارد که بیان‌گر درگیری آن‌ها با معضلات زندگی در جامعه مدرن باشد. انگار منشی جوان به نمایندگی از آن جمع و در مقیاسی وسیع‌تر به نمایندگی از انسان‌های مستقر در موقعیت باغ این جمله‌ها را به دکتر حاتم می‌گوید: «اگر فرض کنیم زندگی کلاف نخی باشد، من آن را باز کرده می‌بینم، کاملاً گسترده و صاف. پیچ و تابش نمی‌دهم و رشته‌هایش را به دست و پایم نمی‌بندم برای همین است که عده‌ای را دوست می‌دارم و عده‌ای را دوست نمی‌دارم، اما به کسی کینه ندارم. آماده‌ام به دیگران کمک کنم، زیرا دلیلی نمی‌بینم که از این کار سر باز زنم. هوا و آفتاب و عشق و غذا و علم و مرگ و حیات و کوه‌ها را می‌پسندم و به آن‌ها دل می‌بندم.» این وضعیت آدم‌های دوران باغ است، عاشقان طبیعت که غایت خود را در وحدت با آن می‌بینند، ساختارهای طبیعی آن‌ها سالم و دست نخورده است و به نیازهای محدودشان پاسخ می‌دهد. این وضعیت ادامه دارد تا این که آن شب، در ساعت یازده، جن در بدن مرد اصلی باغ‌نشینان، یعنی صاحب باغ، حلول می‌کند. انسان‌های دوران باغ به ناچار به شهر می‌روند و به این ترتیب مرحله خودآگاهی به عذاب ابدی را تجربه می‌کنند، مرحله شک در قطعیت‌های دوران پیش از مدرن و ظهور تناقض‌های منجر به تلاش هویت انسان.

با حلول جن در آقای مودت، اولین تناقض ناشی از استقرار در

موقعیت جدید، اولین به هم‌ریختگی در قواعد دوران باغ پدید می‌آید: از بین رفتن تقدس متافیزیکی موجودی به نام جن و حضور او در معده انسان. دیگر جن آن موجودی نیست که متعلق به ماوراءالطبیعه باشد و کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهد، در خانه‌های متروک زندگی می‌کند و با گفتن نام خداوند محو می‌شود، توصیفی که از جن در ملکوت ارائه می‌شود، نشان‌دهنده برخورد آگاهانه متن در به چالش کشیدن موقعیت جن است: «جن به اندازه یک کف دست بود. شب کلاه قرمز و درخشان و دراز و منگوله‌داری به سر داشت. قبا و ردایی زرانود و ملیله‌دوزی به بر کرده بود و نعلین‌های ظریف و کوچولو پایش را می‌پوشاند. مثل منشیان دربار قاجاری بود، تمیز و باوقار. قلمدان و طومار کوچکی در دست راست گرفته بود و با دست چپ پسر بچه جن زیبا و سبز خطی را که چشم‌های بادامی داشت تنگ در بغل می‌فشرده.» به این ترتیب موقعیت متافیزیکی جن زیرسؤال می‌رود و جن تا حد موجودی آن‌چنان مضحک تنزل می‌کند که جایی بهتر از معده انسان برای حلول نمی‌یابد. حضور فیزیکی جن در معده انسان بیان‌گر درهم‌ریختن مرزهای قراردادی بین دو قطب تقابل جن/انسان است، و این حادثه‌ای است که برای دیگر شخصیت‌ها نیز اتفاق می‌افتد: دکتر حاتم، شخصیت محوری ملکوت، مردی است با اندام چهارشانه و بلندقامت مثل یک جوان ورزیده که سرگردنش پیرترین سرگردنی است که ممکن است وجود داشته باشد.

خود دکتر حاتم در بخشی از مکالمه‌اش با منشی جوان این دوگانگی را توضیح می‌دهد. «دست‌ها و پاهای من چالاک‌اند، قوی و تازه، اما سرم پیر است، به اندازه سال‌های عزم. من اغلب اندیشیده‌ام آن دوگانگی که همیشه در حیاتم حس کرده‌ام نتیجه این وضع بوده است. یک گوشه از بدنم مرا به زندگی می‌خواند و گوشه دیگری به مرگ. این دوگانگی را در روحم کشنده‌تر و شدیدتر حس می‌کنم.»

○

در ادامه «پدیدارشناسی روح»، با اتکا به این دیالکتیک منجر به ویرانی، هگل مفاهیمی نظیر «نامتناهی» و «حیات» را زیرسؤال می‌برد. بنابراین نظر هگل، نامتناهی در جایی خارج از متناهی وجود ندارد. نامتناهی ذات همان حرکتی است که طی آن، متناهی از خود می‌گذرد و متناهی بودن خود را زیرسؤال می‌برد.

به این ترتیب، نامتناهی همان اضطراب درونی امر متناهی است، همان اضطرابی که در نهایت منجر به ویرانی آگاهی طبیعی می‌شود و به شکل خودآگاهی بروز می‌کند. پس فرد هنگامی توانایی فرارفتن از خود را دارد که خود را نفی می‌کند، نامتناهی بودن وضعیت خود را زیرسؤال می‌برد و در نهایت، به مرگ می‌رسد. حیات همان مرگ است، این که پدیده مرگ حیات را به عنوان یک امر متناهی نفی می‌کند، همین نفی مایه زندگی حیات است. به این ترتیب به وحدت زندگی و مرگ می‌رسیم، به این که امر نامتناهی جز از ویران شدن ابدی امر متناهی به دست نمی‌آید، این که زندگی، پرورش‌دهنده مرگ در ذات



خویش است.

بار دیگر به ابتدای ملکوت برمی گردیم، به ساعت یازده شب چهارشنبه آن هفته که جن در آقای مودت حلول کرد و دوستان او، از باغ به شهر رفتند تا زمان نابودی خود را جلو بیندازند. برای یک شروع دوباره و خواندن ملکوت از زاویه‌ای دیگر، عزیمت از باغ به شهر را استعاره‌ای از اخراج آدم از بهشت و آمدن او به زمین می‌گیریم و این بار، خوانش خود را بر این محور مستقر می‌کنیم.

باغ در ملکوت، جایی است که شخصیت‌های رمان برای خوش‌گذرانی به آنجا می‌روند و در آن، غیر از لذت بردن از زندگی کار دیگری ندارند تا این که

آقای مودت پذیرای جن می‌شود. تا اینجا باغ آقای مودت را با تنها جایی که می‌شود مقایسه کرد بهشت است، تنها مکانی که در آن، جز خوشی و لذت چیزی وجود ندارد. از طرفی، جن آقای مودت، در عین مضحک بودن، شباهت زیادی به تصور ناخودآگاه جمعی ما از شیطان دارد. در فضای مالیخولیایی ملکوت، تفسیری که در کتاب کشف رمز از کلمه‌ای که جن بر کاغذ می‌نویسد وجود دارد، همان قدر معتبر است که تفسیر دروغین دکتر حاتم، حتی شاید تفسیر دروغین دکتر حاتم صحیح‌تر باشد؛ چرا که حوادث بعدی رمان بیش‌تر در تأیید صحبت تفسیر اوست: «شما بی‌جهت با من مبارزه کردید و مرا از مأموریتم بازداشتید. همین امشب خود شیطان، رئیس مستقیم من، به سراغ‌تان می‌آید. اگر حرفی دارید با او بزنید و اگر توانستید به جنگش بروید.»

به این ترتیب، آقای مودت، صاحب باغ، گویی همان آدم ابوالبشر

صاحب بهشت است که مانند او به خاطر پذیرفتن فرستاده شیطان، محکوم به زندگی در زمین (شهر) و نابودی تدریجی در آنجاست. اما تفاوت این دو، چیزی که بخشی مهمی از رفتارهای شخصیت‌های ملکوت را توجیه می‌کند، بی‌ارادگی آقای مودت در پذیرفتن فرستاده شیطان است. این بی‌ارادگی و بی‌تقصیر بودن انسان‌ها در اتفاقات وحشتناکی که در طول رمان می‌افتد از محورهای اصلی ملکوت است که علاوه بر آقای مودت در دیگر شخصیت‌های رمان به شکل‌های گوناگون بازتولید می‌شود: دکتر حاتم بارها اعلام می‌کند که چاره‌ای جز کشتن زن‌ها و شاگردهایش نداشته و برحسب تقدیر و سرنوشتی از پیش معلوم این کار را می‌کند: «ساقی! مرا ببخش و تعیین داشته باش که بی‌چاره‌ترین و بی‌گناه‌ترین و بی‌اراده‌ترین فرزند آدم هستیم.» م. ل، نیز در خاطرات خود از موجودی ناشناس سخن می‌گوید که به جای او زندگی می‌کند: «در هیچ کدام از لحظه‌ها خود من نبوده‌ام که آن کارها را می‌کرده‌ام... آه! به چه کسی می‌توان گفت که باور کند؟ من می‌سوختم و عرق می‌کردم و مغزم می‌جوشید و یک‌باره نیست می‌شدم و او در درونم برمی‌خاست و حرف می‌زد و به نوکرها دستور می‌داد و نعره می‌کشید و شکو را تک می‌زد... پس از آن توفان آرام می‌گرفت و من از میان در پای خستگی و ظلمت بار دیگر مثل بچه‌ای معصوم متولد می‌شدم (اما بچه‌ای که پیشاپیش، جناب‌ها و بدی‌ها و گناه‌های محتوم و مقدر خود را به خوبی انجام داده باشد.)»

شخصیت‌های ملکوت، گویی طبق الگوی دیالکتیک هگلی منجر به شکست زندگی می‌کنند، کسانی که جز شکست در برابر هستی چاره‌ای ندارند و سال‌هاست به دستور کسی که نمی‌شناسند، عمل می‌کنند و عذاب می‌کشند. شاید تفاوت آن‌ها با انسان‌های معمولی

همین باشد: خودآگاهی به شکست ابدی در برابر هستی. شاید همین خودآگاهی است که آنان را وادار به پسرکشی و زن‌کشی می‌کند؛ آن‌ها عزیزترین کسان‌شان را به فیجیح‌ترین شکل می‌کشند تا شاهد عذاب کشیدن ابدی آن‌ها نباشند و خود، بار عذاب آن‌ها را به دوش می‌کشند. شاید علامت سؤال اصلی دکتر حاتم و م. ل. ماهیت و علت این شکست باشد. آن‌ها نمی‌دانند از چه کسی یا چه چیزی شکست می‌خورند و بنابراین راهی برای جلوگیری از این شکست نمی‌یابند. شاید این شکست، شکست در برابر «زبان» باشد، تنها شکست‌دهنده ابدی انسان.

اولین جایی که مرز تقابل‌های دوتایی در هم ریخت جایی بی‌زمان و مکان بود، جایی پیش از خلقت انسان (اگر فرض کنیم که خلقت بهشت پیش از خلقت انسان بوده است)، وقتی در بهشت موعود (نماد کمال مطلق و خوبی محض) درختی روید که خوردن میوه آن گناه محسوب می‌شد. به این ترتیب، وقتی در مرکز خوبی نماد بدی رشد کرد، وقتی خاک بهشت ریشه‌های درخت گناه را خود پذیرا شد و آن را پرورش داد، اولین رگه‌های تردید در تقابل خوب/بد به وجود آمد. در ملکوت نیز حادثه پیش از عزیمت گروه به شهر اتفاق می‌افتد، وقتی در باغ، محلی اصلی لذت و خوش‌گذرانی آقای مودت و دوستان، فرستاده شیطان در جسم آقای مودت حلول کرد و صاحب باغ ناخواسته مرتکب گناه نخستین شد. تنها جایی که در «ملکوت» مستقیماً از گناه حرفی به میان می‌آید نیز فضایی پیشازمینی، یا استعاره‌ای برای فضایی پیشازمینی وجود دارد: درخت نارنج وسط باغ دکتر حاتم که ساقی در سایه آن به شوهرش خیانت می‌کند.

به این ترتیب، با درهم‌ریختن مرز خوبی و بدی در آغاز خلقت، زبان از همان ابتدا نشان داد که با امر مطلق فاصله زیادی دارد، زبان نشان داد که جز ردپایی از معنا چیزی از خود باقی نمی‌گذارد و در نتیجه، انسان که هستی او تحت سلطه زبان است تا ابد موجودی ناقص خواهد بود، مگر این که بتواند خود را از سلطه زبان خارج کند. اما انسان خارج از زبان هویتی ندارد. تصور وجود انسان خارج از زبان یک امر ناممکن است، بنابراین انسان محکوم به نقص ابدی است، محکوم به فاصله ابدی با امر مطلق؛ و هر تلاشی در راه زدودن این فاصله، به افزایش بی‌نظمی و آشفتگی در زبان و در نتیجه افزایش فاصله آن با امر مطلق منجر می‌شود. همان‌طور که گفتیم، ویژگی شخصیت‌های ملکوت، به خصوص دکتر حاتم و م. ل. آگاهی به بیهودگی این دست و پا زدن ابدی است. این دو می‌دانند که هر تلاشی برای حرکت به سمت کمال انسان را بیش‌تر به نقص‌های خودآگاه می‌کند، و شاید برای همین است که راه عکس را در پیش گرفته‌اند: م. ل. پسر خود را که می‌تواند مکمل پدر و عصبی دست او در زندگی آینده باشد می‌کشد و اعضای بدن خود را قطع می‌کند تا به نقص مطلق نزدیک شود. دکتر حاتم زن‌های خود را که در فرهنگ عامه مکمل مرد هستند می‌کشد، دستیارهای خود را که به انجام بهتر وظایف او کمک می‌کنند از بین می‌برد و به این ترتیب، هر عاملی که در جهت کامل‌تر شدن زندگی این دو فعالیت کند محکوم به نابودی است.

○

علاوه بر فضای پدرسالارانه روایت که از طریق زن‌کشی و پسرکشی دو شخصیت اصلی ملکوت تولید می‌شود، نثر رمان نیز نثری پدرسالارانه و تک‌بعدی است. سیستم نحوی جملات در همه گفت‌وگوها و در کل متن ثابت است و تغییر نمی‌کند و همه شخصیت‌های ملکوت به زبانی واحد حرف می‌زنند. اما در یکی از گفت‌وگوهای رمان اتفاقی می‌افتد که در واقع یکی از جملات خائن به ملکوت است، جمله‌ای است که یکی از نقاط غیریت رمان را احیا می‌کند.

این نقطه، جایی است که ساقی، تنها زن سخن‌گو در رمان، به زبان دکتر حاتم اعتراض می‌کند: «شما همیشه مثل کتاب‌ها حرف زده‌اید و امشب مثل کتاب‌های خوب حرف می‌زنید. من خوشم می‌آید، برای این که سال‌هاست سرگرمی‌ام همین بوده و تازه، این باعث می‌شود که گاهی، و شاید هم همیشه، خودم را به جای زن‌ها و دخترهای رمان‌ها بگذرم.»

این اعتراض طعنه‌آمیز ساقی به کتابی حرف زدن دکتر حاتم، علاوه بر اعتراض به منطقی پدرسالارانه زبان در کتاب ملکوت، اعتراض به جایگاه زن در ادبیات نیز هست، موجودی که هویت او در کتاب‌ها هویتی نامستقل و وابسته به حضور جنس مخالف است و حق داشتن صدایی مستقل را ندارد. ساقی با این جمله، ملکوت را به نقد خود می‌نشانند و منطق زبانی آن را زیرسؤال می‌برد.

بهترین جا برای آغاز خوانش متن، جایی است که متن به خود خیانت می‌کند و منطق‌های زبانی و ساختاری خود را زیرسؤال می‌برد. این نقاط در متن مراکز اصلی آشوب‌اند، نقاطی که نظم قراردادی متن در آن‌ها فاقد اعتبار می‌شود. یکی از این مراکز آشوب در ملکوت همین جمله ساقی است که منطق زبانی متن را زیرسؤال می‌برد، یکی از بهترین نقاط است برای بازنویسی ملکوت، برای آغاز متنی دیگر درباره ملکوت.

مقاله‌ای که خواندید، چیزی جز مقدمه‌ای کوتاه بر آن متن دیگر، که قرار است ملکوت را از نو بنویسد، نیست. «نوشته‌های من همه قلاب ماهی‌گیری است. شاید من مثل هر کس دیگری ماهی‌گیری بدانم. اما اگر چیزی به چنگ نیاید، مرا سرزنش نباید کرد. ماهی‌ای در کار نبوده است.»<sup>۲</sup>

پانویس:

۱ و ۳ - فراسوی نیک و بد، فردریش نیچه، داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۱۴

۲ - درباره مطالب مربوط به هگل در این مقاله رجوع کنید به:

عقل در تاریخ، گ. و. هگل، حمید عنایت، انتشارات شفیعی

در شناخت اندیشه هگل، روزه‌گاردی، باقر پرهام، نشر آگه

عقل افسرده، مراد فرهادپور، مقاله «نکاتی درباره وبر و ماندربین‌های آلمانی»، نشر طرح نو